

کلام حکماء در مورد تشخص (۵)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَأَمَّا مَا قَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْعِلْمِ مِنْ أَنَّ الشَّخْصَ نَفْسٌ تَصَوَّرُهُ يَمْنَعُ الشِّرْكََةَ وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِسَبَبِ مَقُومَاتِهِ فَإِنَّ الْمَقُومَاتِ لِدَاتِهَا لَا تَمْنَعُ الشِّرْكََةَ.^۲

ایشان در اینجا چند مطلب می فرمایند که هر کدام از اینها خواسته اند به یک نحوی مسئله تشخص و

۱. یک دفعه در حرم امام حسین علیه السلام مشرف شده بودیم یکی از این رفقا آنجا بود، خواست نماز بخواند بعد از تکبیر، گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، یکی از اهل علم که مسن هم بود و لابد با کاروان آمده بود به ایشان رو می کند و می گوید که - ایشان بعداً به من گفت؛ یعنی من ندیدم - بعد از تکبیر دیگر استعاذه نیست. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» باید گفت. گفتم به ایشان بگویید: شما تکبیرات مستحبه را در روایات تا به حالا ندیده اید؟! چقدر واقعاً مردم دور از مسائل هستند!

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۴.

تمیّز را بیان کند بعضی از این تعاریف این است که فرمودند که تشخّص عبارت از ماده‌ای است که آن ماده خودش محقق نوع در خارج است چون تا نوع مصداق خارجی نداشته باشد آن نوع صورت جزئی پیدا نمی‌کند و به همان صورت کلیه خودش در ذهن باقی هست ولی وقتی که مصداق خارجی پیدا کرد آن موقع این نوع وجود و ظهور خارجی دارد، مصداق خارجی آن‌هم به ماده است و این ماده خارج است که می‌آید و جنس را در خارج محقق می‌کند و او را از عالم ذهن به عالم اعیان اخراج می‌کند. پس ماده مشخّص می‌شود.

این کلام این افراد است و دلیل آنها هم این است که ما وقتی که به هر کدام از خصوصیات که منضمّ به ماده از عوارض و آثار و لوازم می‌شود نگاه کنیم، می‌بینیم که اینها یک حقیقت کلی هستند که قابل سریان به مصادیق متعدده هستند، اگر لازم باشد، خب این لازمی است که متفق با آن است و قابل سرایت برای بقیه است. اگر عوارض باشد، مثلاً انتساب به زمان برای همه می‌شود و انتساب به مکان برای همه می‌شود، این مقدار از طول و عرض، یک

میلیارد هم ممکن است این طول و عرض را داشته باشند و همین‌طور راجع به آن مقوّمات ذاتیه که باعث می‌شود این ماده در خارج باشد همه اینها کلیاتی است که مصادیق مختلفه الصوره و متحده الماهیه در تحت این مقوّمات می‌توانند قرار بگیرند. بنابراین آنچه که موجب می‌شود تشخیص به واسطه او حاصل بشود ماده است تمام اینها کنار می‌روند و فقط ماده می‌ماند.

پاسخ مرحوم آخوند نسبت به مسئله این است که در اینجا می‌توانیم تشخیصی را که ایشان علتش را ماده می‌دانند به تمیّز برگردانیم که تمیّز باعث افتراق بین این شیء و سایر اشیاء می‌شود و بحث ما در تشخیص است.

تمیّز؛ یک مفهوم جدای از سایر مفاهیم

تمیّز؛ یعنی یک مفهومی است که از سایر مفاهیم جداست، یک عین خارجی که از سایر اعیان خارجی جداست و فرق می‌کند. بله! به واسطه خصوصیات که می‌بینیم، حکم به جدایی می‌کنیم. فرض کنید الان ایشان در اینجا نشسته‌اند و کسی دیگر نمی‌تواند در جای ایشان بنشیند. این یک عارضی است که الان

در اینجا اختصاص به ایشان دارد، وضعی که الآن ایشان دارند با وضعی که سایر افراد دارند ممکن است تفاوت داشته باشد؛ شکل، خصوصیات، عوارض و اینها ممکن است تفاوت داشته باشد؛ من حیث المجموع از نظر زمان تمام این عوارض و وضع و انتساب به مکان تفاوتی ندارند البته از نظر مکان فرق می‌کند؛ آن انتسابی که این ذات و تعین به این مکان دارد دیگری ندارد یا لوازمی که برای یک شخص هست و آن لوازم را از بقیه امتیاز داده است، اینها چیزهایی است که امتیاز این ذات را از دیگران به ما نشان می‌دهد که یک فردی در اینجا هست ولی اینها باز تشخص نیست، تشخص چیز دیگر است.

تشخص عبارت از همان حقیقت خارجی است چه اینکه امتیازی را بفهمیم یا نفهمیم، به امتیاز کار نداریم که اصلاً میزی بین او و دیگران هست یا نیست؛ حتی اصلاً فرض می‌کنیم که اصلاً اگر میزی بین او و دیگران نباشد باز تشخصی در آنجا هست.

آن خیال می‌کرد که بین لیلی و مجنون میزی وجود ندارد.

این کسی که دارد این حرف را می‌زند بین خودش و آن محبوب احساس اتحاد می‌کند و میز را برمی‌دارد تشخص را دیگر بر نمی‌دارد، این هفتاد کیلو است و دارد این طرف راه می‌رود، لیلی هم - نمی‌دانم چند کیلو بود چاق بود لاغر بود شصت و پنج کیلو بود یا هرچه بود! - برای خودش در قبیلۀ خود دارد زندگی می‌کند و راه می‌رود هر دوی اینها تشخص دارند، ولی هم او و هم این می‌گوید: بین ما میزی نیست. میز؛ یعنی تفاوتی نیست و یک وجود است که دو مصداق پیدا کرده است ولی نفی تشخص نمی‌کنند، این تشخص خودش را دارد و آن هم تشخص خودش را دارد. آنچه را که می‌بینیم میز است. آنچه که واقعیت در خارج دارد تشخص است. بله! تشخص موجب میز خواهد شد نه اینکه میز موجب تشخص است؛ باید یک عینی باشد تا اینکه بین آن عین و سایر اعیان افتراق باشد وقتی که یک عین نباشد شما امتیاز را از کجا می‌خواهید

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر پنجم، ص ۴۷۲.

بیاورید؟! اشتراک را از کجا می خواهید بیاورید؟!
وحدت را از کجا می خواهید بیاورید؟! افتراق را از
کجا می خواهید بیاورید؟! بنابراین این تشخّص،
علتِ برای میز می شود.

تعریف از شخصیت بهمینار

ایشان می فرماید که شاید منظور ایشان از
تشخّص همین تمیّز باشد. بهمینار هم که فیلسوف
عالی مقام و عالی قدر و بسیار با فضل و فضیلتی بود،
در اینجا می فرمایند که تشخّص به سبب احوال ماده
است؛ یعنی به سبب حالاتی که برای ماده پیدا
می شود؛ مثل وضعش، لوازمش، عوارضش، انتساب
به زمان و مکانش.

آثار تشخّص و فرق آن با تشخّص

ایشان هم تقریباً قائل به همین مطلبی که قول قبل
قائل به آن بود، هستند و این مطلب در جواب ایشان
هم همین است؛ یعنی خود مرحوم بهمینار در اینجا
کلامی دارند که این کلام حکایت از این می کند که
بنا به فرموده مرحوم آخوند منظورشان از تشخّص
در اینجا علامت تشخّص و اثر تشخّص است نه اینکه
نفس تشخّص منظور باشد، اثر تشخّص همین است

که احساس می‌کنیم؛ ارتباط به زمان و به مکان هست، تحیز است. دارای وضع و آثار و عوارض است؛ عوارض ذاتیه، عوارض خارجیّه، موافق و ملاصق، همه اینها از آثار تشخص است ولی خود تشخص عبارت از یک امر دیگر و از یک مسئله و وجود دیگر است.

تأثیر شناخت تشخص فلسفی در مسائل فقهی

دقت در این مطلب انسان را حتی نسبت به مسائل فقهی هم یک قدری دقیق می‌کند که انسان در پرداختن به ملاکات بین خود داعی ذاتی در نفس مولا که بر فعل تعلق گرفته و بین آثار خارجی تفاوت قائل بشود. بین علت و بین حکمت در کیفیت مطالب و احکام فقهیه بتواند فرق بگذارد که چطور انسان گاهی از اوقات بین آن ملاک و بین مثبتات و بین مظهر و مثبت یک حکم در آنجا خلط می‌کند؟ و این خلط باعث می‌شود نتیجه طور دیگری باشد. این مسئله، مسئله دقیقیه است که راهگشای انسان نسبت به خیلی از مطالب می‌تواند باشد و همین طور سایر مواردی که برای تشخص ذکر کرده‌اند؛ بعضی‌ها گفته‌اند: تشخص به واسطه ارتباط یک شخص با

قرین او و با صاحب او پیدا می شود؛ اگر فرض کنید طائری دارد حرکت می کند چگونه انسان بین مذکر و مؤنث او می تواند فرق بگذارد؟ فرض کنید که دوتا کبوتر که باهم دارند حرکت می کنند انسان از این اقتران این با او می فهمد که یکی از اینها باید نر باشد و یکی ماده باشد. اگر یکی تنها می رفت آدم نمی فهمید که این ماده است یا نر است، مذکر است یا مؤنث است! تشخیص آن از نظره به او معلوم می شود.

ایشان می فرمایند که این باز به همان تمیّز برمی گردد نه اینکه به تشخیص برگردد و این ذاتی یک شیء دائر بر شناخت ذاتی او نیست و دور لازم می آید. بله! ممکن است که ذاتی این شیء از عوارض دیگر مشخص بشود یعنی از نظر به آن، دیگری مشخص بشود نه اینکه ذاتی او مترتب بر ذاتی آن بشود بلکه هرکدام برای خودش هست، حالا باهم هستند و بعد هم با دیگری می روند، آنچه که در حیوانات هست خیلی خوب است می گوید: امروز با تو هستم و فردا با دیگری هستم این مردم هم همین هستند خیلی از آنها که از این مسائل

خلاص و راحت شدند آنها هم در رعایت این مسائل

به همین بهیمنیت رو آوردند!

و أما ما قال بعض أهل العلم من أن الشخص نفس تصوّره يمنع الشركة و ليس ذلك بسبب مقوماته فإن المقومات لذاتها لا تمنع الشركة و لا بسبب لازم فإنه متفق فلا يمنع الشركة و لا بسبب عارضٍ مفارقٍ فإنه أيضاً لا يمنع الشركة فتعيّن أن يكون بسبب المادّة^۱.

جواب این جمله **فَيَجِبُ** است! آنچه را که بعضی

گفتند: خود تصور آن شخص از شرکت در سایرین

جلوگیری می کند به خاطر مقومات او نیست که همان

صورتیت، ماده، جنس و فصل باشد، مقومات مفاهیم

کلیه هستند و منع از شرکت نمی کنند. لازمی در

اینجا نیست؛ لوازم و خصوصیات که برای اوست،

همین طور انتسابش به پدر و مادر هم منع از شرکت

نمی کند یا عوارض او و آنچه که همراه با اوست مثلاً

آن نحوه از وجودش و آن خصوصیات و آلات و

اطوارش که اینها قائم به ذات هستند تمام اینها

چیزهایی است که ممکن است در سایر افراد هم

وجود داشته باشد؛ اگر جود دارد، بقیه هم ممکن

است داشته باشند اگر بخل دارد، بقیه هم ممکن

است بخیل باشند اگر اهل انفاق است، همین طور

۱. همان.

اهل بشاشت و رأفت و انبساط است لوازم ذاتیه و غیر ذاتیه در همهٔ اینها هیچ دلالتی بر او نسبت به تشخیص نیست چون خیلی‌ها ممکن است این صفات خوب یا صفات ناپسند را داشته باشند. عارض مفارق هم در اینجا نمی‌تواند مانع باشد؛ انتساب به مکان، انتساب به زمان، انتساب به والدین هم منع از شرکت نمی‌کند. پس آن ماده‌ای که قابل لمس و رؤیت است آن ماده است که موجب تشخیص و ظهور خارجی اوست آن ماده را که از او بگیری مساوی با عدم است.

فَيَجِبُ حَمْلُهُ عَلَى التَّمْيِيزِ الَّذِي هُوَ شَرْطٌ لِلتَّشْخِصِ فَإِنَّ الْهَيْوَلِيَّ حَالَهَا فِي التَّشْخِصِ وَ مَنَعَ الشَّرْكَةَ بِحَسَبِ التَّصَوُّرِ حَالٌ غَيْرَهَا بَلِ النَّوْعُ الْمُتَكَيِّرُ الْأَفْرَادَ مَا لَمْ يَنْخَصَّصْ الْمَادَّةُ الْحَامِلَةَ لِأَفْرَادِهِ بَوَاضِعٍ خَاصٍ وَ زَمَانٍ خَاصٍ لَا يَوْجَدُ فَرْدٌ مِنْهُ دُونَ غَيْرِهِ فَعَلِمَ أَنَّ الْمَادَّةَ أَيْضاً غَيْرُ كَافِيَةٍ لِتَمْيِيزِهِ فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الصُّوَرِ وَ الْهَيْئَاتِ مِمَّا يَقَعُ شَخْصَانِ مِنْهُ فِي مَادَّةٍ وَاحِدَةٍ فِي زَمَانَيْنِ وَ امْتِنَاؤُ أَحَدِهِمَا عَنِ الْآخَرِ لَا بِالْمَادَّةِ بَلِ بِالزَّمَانِ.^۱

ایشان می‌فرمایند که حمل این کلام بر تمییز است. منظور از تشخیص در اینجا تمییز است، شرط تشخیص این است که تمییز داشته باشد و نه اینکه شرط باشد. بهتر است در متن به جای «شرط» نتیجهٔ **لِلتَّشْخِصِ** باشد. حال هیولا در تشخیص و منع شرکت به حسب تصور حال غیرش است وقتی که ماده که هیولاست و استعداد برای هر صورتی را

۱. همان.

دارد، این ماده مفهوم کلی می‌شود؛ یعنی این مفهوم کلی در همهٔ اشیاء می‌تواند باشد. آن صورت که می‌آید، این ماده را متعین می‌کند و الاً شما هر قالبی که به آن ماده بزنید به همان قالب درمی‌آید و این فقط برای یک صورت خاص انحصار ندارد. مثلاً در این گِل تخم سیب بکارید، تبدیل به سیب خواهد شد، تخم پرتقال در او بکارید تبدیل به درخت پرتقال خواهد شد. هردو خاک است و فرقی نمی‌کند منتها در این موقع همین گِل و همین خاک تبدیل به یک نوع از انواع می‌شود؛ به نفس همین خاک بدون اضافه کردن هیچ مادهٔ دیگری تخم سیب بکارید و همین‌جا تخم پرتقال بکارید درحالی‌که به خاک چیزی اضافه نکردید ولی این خاک قدرتی دارد که همان خود را به صورت دیگر و به نوع دیگر درمی‌آورد خود را به شکل دیگر درمی‌آورد. فرض کنید شما در همین خاک تخم هندوانه بکارید این تبدیل به هندوانه می‌شود.

البته هندوانه روی زمین کاشته می‌شود و اگر روی هوا باشد روی کلهٔ افراد می‌افتد! مثل اینکه خدا

به ملائکه‌اش گفته: هندوانه و خربزه و این کدوها که بزرگ هستند را روی زمین بکارند تا در سر کسی نخورد ولی گردو و اینها را نه، اگر خورد هم خورد مثل اینکه خدا عقلش یک مقدار از ما بیشتر است!!

حَالُ غَيْرِهَا...؛ حال هیولا حال غیر خودش

است؛ اعم از عوارض و لوازم و ذاتیات تفاوت نمی‌کند. نوعی که افرادش زیاد است، هر نوعی که دارای افراد متکثر است مادامی که ماده‌ای که حامل افرادش به یک وضع خاص و زمان خاص است، تخصص پیدا نکند فردی از او **دون غیره** پیدا نمی‌شود. مشخص می‌شود ماده تنها کفایت برای تمیّز نمی‌کند و برای تمیّز چیز دیگر می‌خواهیم؛ باید یک صورت که آن حقیقت وجودیه شخص است بیاید و آن ماده را از جنبه قابلیت سریان برای هر فردی خارجش کند و فقط در یک مورد خاص منحصرش کند.

فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الصُّوَرِ...؛ بسیاری از صورت‌ها

و هیئت‌ها در یک ماده در دو زمان واقع می‌شوند؛ یعنی یک ماده هست که یک ماده دو صورت دارد؛ مثلاً یک ساعت پیش یک صورت داشت و الآن در

اثر آب و هوا و اینها عوض شده و یک صورت دیگر پیدا کرده است. در دو زمان ماده یکی است ولی صورت فرق می‌کند؛ ماده‌اش که یکی است اما چون دو زمان بوده اینها با همدیگر امتیاز پیدا می‌کنند که ایشان فرمودند: تشخّص به سبب حالاتی است که بر ماده عارض می‌شود؛ وضع آن، چگونگی آن، حیّزش، انتساب به مکانش، باینکه زمانش متحد است - یک زمان با اتحاد زمان - مقصود از تشخّص همین ممیّز است، ممیزی که بین دو شیء و بین دو چیز فرق می‌گذارد.

آنچه که ممیزات است فرق می‌گذارد؛ آن عبارت از وضع و انتساب به مکان است مثلاً این شخص اینجا نشسته و آن دیگری یک متر آن طرف تر نشسته است و این کیفیت جلوس، کیفیت حرکت، خصوصیت و آن خصوصیتی که الآن در شکل، در استقامت، در جلوس و ارتباط اعضاء نسبت به دیگری دارد، ایشان می‌فرمایند که تمام اینها مشخّصات نیستند بلکه ممیزات هستند. من باب مثال وقتی که من شما را به این شکل می‌بینم و دیگری

را هم به آن شکل می بینیم، باهم فرق می کنید و دو جور وضع در اینجا ملاحظه می شود و دو مکان در اینجا ملاحظه می شود. اختلاف هست ولی زمان یکی است هر دو با همدیگر فرق ندارند. اول دو ثانیه شما زودتر از ایشان یا یک دقیقه بعد از ایشان دیده می شوید! دیده اید که بعضی ها وقتی حرف می زنند طرف دو دقیقه دیگر یا پنج دقیقه دیگر می خندد؟! پنج دقیقه دیگر تازه می فهمد چه گفته است! یکی به مجلسی وارد شد دید همه دارند می خندند، او هم خندید. گفتند: تو چرا می خندی؟! گفت: به شما اعتماد کردم تا بعد بفهمم! حالا نمی گویم که اهل کدام منطقه بوده است! گفت: چون به شما اعتماد کردم، دیدم شما می خندید پس حتماً خنده دار است! مهم خندیدن است نیاز نیست آدم بفهمد چه گفته است!!

تلمیذ: الإنسان ضاحكٌ.

استاد: «باکی» هم داریم؛ ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا ۖ وَكَلَّيْبًا كَثِيرًا ۗ جَزَاءً ۖ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱ خب البته این را برای ما که نگفته اند!

۱. سوره توبه (۹) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۱:

و هكذا القول في حمل ما ذهب إليه بهمنيار من أن الشخص بسبب أحوال المادة من الوضع و الحيز مع اتحاد الزمان فإن المقصود منه المُمَيِّز المُفَارِق بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ لا ما يجعل الطبيعة شخصية و لهذا حكم حيث رأى الوضع مع الزمان مُتَبَدِّلاً مع بقاء الشخص بأن الشخص هو وضع ما من الأوضاع الواردة على الشخص في زمان وجوده و لولا أن مرادة من الشخص علامة الشخص و لازم وجوده كيف يصح منه هذا الحكم فإن الشخص المادى كزبيد مانع من فرض الشراكة فيه بدون اعتبار وضعه.^١

مقصود از کلام بهمنيار، مقصود از تشخص

ممیزی است که بین دو شیء بین دو تعین می آید و بین آنها فاصله می اندازد منظور این نیست که بیاید طبیعه را شخصی اش کند، عینی اش کند، در خارج نشان بدهد منظور آن نیست آنکه وجود است و لذا همین ایشان در اینجا فرمودند: دیدند وضع با زمان تبدیل می کند شخص باقی است و لکن وضعش فرق می کند چه فرمودند؟ آنچه که مشخص است کیفیت شخص است، وضع و آن هیئت شخص است، وضع؛ یعنی همان هیئت، هیئت شخص است از هر هیئتی که می خواهد بر شخص در زمان وجودش به او وارد بشود؛ یعنی در آن زمان وجودش آن هیئتی که دارد، او را از بقیه ممتاز می کند؛ الآن ما در اینجا وجود داریم؛ خوب شما که وجود من را نمی فهمید از کجا می فهمید؟! از هیئت من می فهمید؛ نگاه به هیئت

«و باید آنها کم بخندند و بسیار گریه کنند به پاداش اعمالی که از آنها سر زده است.»
١. همان.

من می‌کنید؛ این چرندوپرندها چیست که می‌گوید!
 این هیئت مرا که نگاه می‌کنید با خودتان به عقل و
 کمال و درایت مقایسه می‌کنید، آن چیست؟
 می‌گویید: دوتاست، این یکی است و آن یکی دیگر
 است؛ این یک وجود است و آن وجود دیگر است
 اگر منظور ایشان از مشخص آثار تمیز نبود، آثار
 تشخص نبود و لازمه وجود او نبود چگونه یک
 هم‌چنین حرفی را می‌زدند؟ اینکه ایشان می‌فرماید:
وضع ما در وقت وجود؛ یعنی آن اثری که از وجود
الآن دیده می‌شود. آن اثر چیست؟ آن هیئت، آن اثر
 است که مشخص از اوست پس خود مشخص چیز
 دیگر است. اسم مؤثر را آوردند روی اثر گذاشتند و
 اسم محکی را روی حاکی آورده قرار داده است. این
 خودش بدون اعتبار وضعه، منع از فرض شرکت
 می‌کند. اصلاً کاری به هیئتش نداریم، اصلاً هیئتش
 را ندیدیم و قیافه‌اش را ندیدیم. آیا خودش وجود
 دارد یا ندارد؟ همین که خودش وجود دارد چه بینیم
 چه نبینیم در هر وضعی می‌خواهد باشد در هر هیئتی
 می‌خواهد باشد اصلاً به هیئتش کاری نداریم به
 هیچ کدام از اینها کار نداریم ولی این زید فی حدّ نفسه

منع شرکت می کند و به وضع کاری ندارد. این وضع، آثار تشخص است.

وَ كَذَا الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِمْ يَجُوزُ أَنْ يَمْتَازَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الشَّيْئَيْنِ بِصَاحِبِهِ فَإِنَّ تَوَقُّفَ امْتِيَازِ الطَّائِرِ عَلَى الْوَلُودِ وَ امْتِيَازِ الْوَلُودِ عَلَى الطَّائِرِ لَيْسَ بِدَوْرٍ إِذَا الْمُتَمَتِّعُ تَوَقَّفَ ذَاتَ كُلِّ مِنْهُمَا عَلَى ذَاتِ الْآخَرِ أَوْ تَوَقَّفَ امْتِيَازَ كُلِّ مِنْهُمَا عَلَى امْتِيَازِ الْآخَرِ.^۱

تفسیر دیگری که از تشخص شده است گفته اند که مراد از تشخص این است که هر کدام از دو شیء به صاحب و به قرین خودش امتیاز پیدا کند؛ توقف امتیاز طائر بر ولود بر آن کسی که در کنارش هست و امتیاز ولود بر آن طائر، به دور نیست. آدم از این می فهمد آن چیست؛ از آن می فهمد این مؤنث است و از این می فهمد این مذکر است اگر تنها باشد نمی فهمد بلکه باید دوتایی باشند تا مقایسه بکند. دیگر آنهایی که خیلی خبیر هستند و نگاه می کنند، می فهمند.

ایشان می فرمایند که ممتنع این است که ذات یکی از اینها بر ذات دیگری متوقف باشد در حالی که ذات هر کدام اختصاص به خودش دارد و ربطی به دیگری ندارد، چه با همدیگر پرواز کنند چه نه، خیلی عجیب است! این قضیه را برای رفقا گفتم،

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۴ و ۱۵.

ولی بسیار موضوع مهمی است؛ یک بنده خدایی بود
الآن حیات دارد ولی ناقل این قضیه فوت کرده است.
می گفت: یک دفعه با این سید که بسیار ساده بود
داشتیم می رفتیم و جاده‌ای در کنار باغ بود، هفته قبل
به همان باغ رفتیم و جاده‌ای خاکی بود و طی کردیم
تا به آن محل رسیدیم، هفته بعد که آمدیم برویم،
خب این شخص اهل آنجا بود ولی این سید با اینکه
مسافر و مهمان بود، می گفت: نه باید از این طرف
برویم، می گفتیم که از کجا می دانی باید از این طرف
برویم؟! می گفت: من دلیل دارم! مدام می گفتیم: بابا
ما اهل اینجا هستیم تو می گویی: من دلیل دارم؟! گفت:
هفته قبل که از اینجا می رفتیم دوتا کبوتر بالای سر ما
بودند و همراه ما آمدند، الآن همان دوتا کبوتر دارند
از آن طرف می روند، حالا شما این قضیه را ببینید
همان قضیه حسن و حسین هر سه دختران مغاویه
است می شود!! اولاً تو مهمانی و این اهل این شهر

^۱. اشاره به این داستان است:

یکی گفت: حسن و حسین هر سه دختران مغاویه بودند که در مدینه آنان را
گرگ درید!

گفتند: حسن و حسین نبود، حسن و حسین بود. هر سه نبود، هر دو بود.
دختر نبود، پسر بود. مغاویه نبود مغاویه بود. معاویه هم نبود

است و باغش اینجاست، حالا تو داری راه را به او نشان می‌دهی؟! بعد هم آن دوتا کبوتر مگر همان‌هایی هستند که تو دیدی؟! ثانیاً مگر کبوتر باید از یک جا برود؟! حالا امروز آمده از یک جای دیگر دارد می‌رود! جداً ببینید خودمان این طوری نیستیم؟! در قضایا و حکمی که می‌کنیم این طوری نیست؟! به همین راحتی؛ یک حرفی یک نقلی می‌گوییم و اصلاً نه روی آن فکر می‌کنیم و نه تأمل می‌کنیم! براساس ذهنیتمان می‌آییم و ... حالا وقتی انتهای آن را نگاه می‌کنیم می‌بینیم این قضیه اصلاً این طور نبود، فقط آمدیم و رفتیم و حکم کردیم و اساس تمام کارهایمان را هم روی همین گذاشتیم؛ گفتیم که **إِلَّا وَ بِاللَّهِ هَمِينٌ** است! آقا این همین است که **مَنْ مِیْ فَهَمٌّ وَ غَیْرَ اِزْ اَیْنِ هَمٍّ** نیست، حالا بیا درستش کن! می‌گوییم که به خدا به پیغمبر، این نیست. می‌گوید: **نَهْ خَیْرٌ هَمِیْنٌ** است!

علی (علیه‌السلام) بود. در مدینه گرگ آنها را پاره نکرد بلکه امام حسن را زنش زهر داد، امام حسین را هم شمر ملعون تو صحرای کربلا شهید کرد. آن کسی را هم که گرگ خورد حضرت یوسف بود آن هم در مدینه نبود در راه کنعان به مصر بود آن هم نخورد بلکه برادرهایش گفتند خورد که از اصل دروغ بود! (محقق)

خلاصه می‌گفت: آخر نمی‌آمد. بالأخره گفتیم:
بابا برویم اگر آنجا نبود برمی‌گردیم. یک مقدار راه
نیم ساعت بیشتر برویم رفتیم دیدیم همان باغ پیدا
شد، همان در پیدا شد و همان فضا پیدا شد. آن وقت
این آقا با این طرز تفکر در مردم می‌خواهد زندگی
کند! حالا بیا و ببین چه خواهد شد! مگر کسی با این
می‌تواند رفیق شود؟ مگر کسی با این آدم و با این
طرز تفکر که کبوتری دارد از بالا می‌رود پس این راه
همان است، می‌تواند آشنا شود؟!!

یک دفعه یک جایی بدرقهٔ مرحوم آقا رضوان الله
تعالی علیه رفته بودیم می‌خواستند مشهد بروند، در
همان سفری که هجرت کردند و دیگر رفتند، بعد
یکی از رفقا آنجا بود یک طیاره‌ای در آنجا ایستاده
بود. یکی گفت که این برای کجاست؟ گفت: برای
یک کشوری است. بعد گفت: از کجا می‌گویی؟
گفت: هر روز این طیاره از بالا سر می‌آید و می‌رود،
و در روزنامه هم نوشته که فلان طیاره از فلان کشور
در اینجا می‌آید. این شکلش مثل آن است پس این
باید برای آنجا باشد! آن وقت همین آقای که دارم
می‌گویم - جدی دارم به شما می‌گویم - همین آقای

که این حرف را دارد می‌زند که الآن همه داریم می‌خندیم، نه صغریٰ قضیه صغریٰ است و نه کبریٰ آن کبریٰ است و نه نتیجه‌اش نتیجه است! مرده‌شور هم صغرایت را ببرد و هم کبرایت را ببرد. مرده‌شور آنچه که از این صغریٰ و کبریٰ درآمده که همان نتیجه است را ببرد! - الآن تئوریسین یک جریان می‌شود! آن وقت باید چه کار کنیم؟! این سرمان را باید به کجا بزنیم؟! به درخت بزنیم؟! به دیوار بزنیم؟! این آقا تئوریسین یک جریان می‌شود! عجیب است!

مولانا - خدا رحمتش کند - واقعاً یکی از این حرف‌های مولانا بین سایر حرف‌ها پیدا می‌شود؟! - چقدر می‌گوید: به افکارتان توجه کنید، چقدر می‌گوید: به این خیالات فکر نکنید؛ «بر خیالی صلحشان و جنگشان»^۱ با یک خیال اخم می‌کند و جنگ شروع می‌کند بعد با یک لبخند صلح می‌کند و می‌گوید که آدم خوبی است، اشتباه کردم دیروز گفتم: آدم بدی است! چرا؟! چون حالا به او خندیده

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۳:

بر خیالی صلحشان و جنگشان *** وز خیالی فخرشان و ننگشان

است. همین تمام شد! یک کاری انجام می‌دهد همه خیال در خیال در خیال! عجیب است! یا اینکه باید چشم انسان باز شود و باطن افراد را ببیند که خب مشکل از بُن حل می‌شود و وقتی که باطن را نگاه بکند، دیگر به حرف نگاه نمی‌کند؛ ممکن است حرف حرفی نامناسب باشد ولی باطن، باطنی است که غرض ندارد و وقتی غرض ندارد این دیگر عکس‌العمل نشان نمی‌دهد. می‌بیند اشتباه گفته و منظورش این بوده است. خب انسان خیلی از اوقات حرف را اشتباهی می‌زند ولی منظوری ندارد. بنده خودم خیلی از اوقات در تلفظ، در کردار، در الفاظ اشتباه می‌کنم و در یک منظور دیگری هستم و حرفم یک منظور دیگری را می‌رساند لذا شبهه پیش می‌آید، اما اگر انسان باطن را نگاه بکند این شبهات برایش نیست. یا باید این‌طور باید بشود یا از نظر عقلی حداقل به یک جایی برسد که بتواند روی مطالب، آن حساب صحیح خودش را بار کند، نه از نظر باطن چشمان باز است و نه از نظر ظاهر به یک وزان عقلی و یک متانت عقلی و نفسی رسیده‌ایم که مطالب را بتوانیم بار کنیم. آن وقت چه می‌شود؟!

خیال می‌کنیم؛ خیال در خیال در خیال و تصور! این می‌شود اوضاعی که دارید می‌بینید؛ این جنگل مولایی که دارید می‌بینید!!

و أما توقف امتیاز کلّ منهما علی نفس الآخر فلا يلزم منه محذور كما سیجی فی حال المتضایفین.^۱

توقف امتیاز هر کدام بر یکی دیگر اشکال ندارد، شما به او نگاه می‌کنی می‌بینی که این با او فرق می‌کند، خیلی خوب امتیاز این متوقف بر اوست، مسئله‌ای نیست و دور لازم نمی‌آید. متضایفین هم همین است که در آنها امتیاز یکی از آنها بر دیگری [مورد نظر است] یا در مورد اضافه‌ابن، اب، تحت، فوق، سماء، یمین و یسار این وجود هر کدام متوقف بر دیگری نیست ولی اتصاف یکی متوقف بر دیگری است؛ وجود سماء متوقف بر ارض نیست و سماء برای خودش هست و وجود ارض هم متوقف بر سماء نیست چون این هم برای خودش هست ولی ارضیت، سمائیت، تحتیت، فوقیت و امثال ذلک عناوینی هستند که اینها معلول برای متضایفین هستند و تا تضایفی نباشد این عناوین انتزاع و

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۵.

استخراج نمی شود.

اللهم صل على محمد و آل محمد